

دوم ماه شوال بیست و هفتم از ماه منی - هنگام انعقاد دیوار بخت خان باد بگر  
 سران لشکر خیال فاسد پیدا کرده هجوم آوردند و در آنجا کشتار کردند و با وجود اینکه شاهرا  
 بسوی بصره خطبه و امرا را بجهت بسوی اقلیق و انگریزان جدا کردند و از جنبان گلی بخت  
 باین خیال دل آنان بگرازی آورد خاطر به بستن و یک پند گمان بر خطه استغریز بگرازی  
 در شمسند غرض آن بود که شاهزادگان و امیرزادگان را <sup>سردار لشکر</sup> سوزان کند تا بایشان

را از ایشان با خود بگرداند و اقلیق از آن سوزان میباید بر جا ره منبر آن

دیدند تدبیر این کار بنمودند همیشه به سپیدی ایشان <sup>سردار عسکر</sup> با خسرو خلایق اقلیق <sup>طعن</sup> اشاره

را دلایل و عویش اذعان را حجت پیدا آمد لاجرم به چارگان شاهزادگان که مال من

دانستند سررضادادند ولی امیرزادگان با اتفاق سخن آنها بیان نهادند پس سرکشوری

<sup>سپهسالاری</sup> سرکشوری از ایشان خانه لم بزل شاهزادگان نامزد شد همچنان قدر و تدبیر یکجا

ندند سر قدرت فراموش شاهزادگان آورد میتوان گفت که درین آستان شورویان شر

مردم باغبان و تلفیان گردن کیشان از هوا را زهر حیات شاهن شاهجهان آباد گرد

آمدند و در آنکه بدت برین جمیع هم غلبه جبه گشته بهادشاهت ایشان اتفاق

آوردند عجب نیست که بعضی از شاهزادگان بگفته بعضی از نادانان و بقول باد

تجان نایبه پیدا صورت نموده دانسته بودند که درین هنگام ماده غصب دولت

بسته دست باشد که عثمان اختیار سلطنت که از خانواده قیور رفته بود با آید خلیف بد را

ایشان راه یافته باشد ببناید که برین فخلل مسرت بردن بعضی از ایشان چهره یافت

بانام نظر نکرده بانا هنجاران حرام مکان اظهار زبنت نبوده دم از دستگیری و

سوری این زدند گویی که ما با بخت و از طریق آن رنگ دیگر بنمود و پشت

دانند و وفائی گرفت از دنیا است که با سرکشوری باغبان یا بعضی از شاهزادگان

که بگردد انگریزان افتاد اختلاف و عناد در میان ایران پیدا آمد تا هم انگریزان

بر آن بودند که این هنگامه اذعان نماید و آسید بساء و شاهزادگان در سده به

مرحله به است <sup>به احوال</sup> می توانستند را از این سو هر یکی دم به نازعت میزد چون ممکن شد

لاحرم بحروب برداشتن

سوم سوال بیست و نهم یعنی از آنجا که لشکر پادشاه ظاهر و سوسه ایوب هزاره شاهزادگان  
 که بیاسرد - ایندهون با هزاران گان عیال و کولگان روح آورده پس لشکری از ایشان با  
 شاهزادگان سوره لشکران ترکواست و بودند و معلول ایشان با بیایند شاهزادگان  
 آمد پس بنگاهش باهش ایوارا پادشاه سبک داد و فرمایان و همان چنان نگاهند  
 مشوره  
 آمد که تن بحد و داده هفت دوهزار سوار و دوهزار پیاده و بران آهوه تازه خدمت  
 آورد و سپه آرائی کند تا با بصرام ملکی و اهتمام جنگی با حق است ایشان در زمین  
 نمکین اشرفه گردد و عهد و عهد حدود است حکام باید و نظم و نسق سلطنت  
 پیدا آید و در پنجاب جستجو سخت تو بکار آید و دره عتاب سلطان گیرانی پیدا آید و  
 آن سواران ابتدا امیرالامرا نواب احتشام الدوله امین الرحمان خان بهادر و عباس  
 بنیانی و مظفرالدوله نواب سید عتیف الدین خان <sup>خیدر</sup> بهادر عرف حسین میرزا ناظر  
 و نواب مرزا ضیاء الدین احمد خان بهادر و نواب حسین علی خان و نواب اسید علی  
 خان <sup>بدین صاحب</sup> و نواب میرخان و نواب اسید علی خان بهادر و رضی الدوله  
 میرزا محمد قدرت الله بیگ خان بهادر خلف سید و خان و ندیم الدوله حافظ محمد  
 داود خان بهادر ایشان همه که با آب دانش و پیش سرور شده بودند حمله آوردند  
 امیرالامرا احتشام الدوله بهادر که دستوری مساعدت اعضاء شهسوار هر هنگام دست  
 میان هنگام بحقیقت سرانی پیش خصم رفت چون خصم از چگونگی ایشان <sup>بلا</sup>  
 شناسا آمد پادشاهزادگان استفسار رفت که چرا امرا آگاهی ساخت و حکم داد  
 که در جنگ انبارت ما نبود فرمان با نگاهند آید -

چهارم سوال بیست و نهم یعنی - اینکه خصم با درباریان شرف جلوس فرمود بیست  
 تن سرعمر بانو با فخر وزیر آباد مساعدت اعضاء دربار در یافته بزد و نصرت  
 میرانه برد آورد و برخلاف آداب دربار دروز آید که چنان سخن برآید است که  
 از سواران وزیر آباد که رفتند بتعداد میراند کار مشور به تسخیر و اویزین بزرگ

به تسلط یلده و بیرونه یکدیگر در احوال بطبع پیدا آمد و از ایشان نظم صورت گرفت  
چون لایق سوائی و کوفه برای <sup>الدوله</sup> دولت‌داری کرده بواسطه <sup>الدوله</sup> استخدام الدوله امیران  
مبادر و ثواب فرسخ جاه استعدانی عیان بهقدر بخلاف از هر طاعتی در آنجا آمدند  
که راجع الاستماع اخبار که هنگامی سواران در آنجا در آن محل <sup>الدوله</sup> استفاده گشت .  
احالی یلده و بیرونه را بهتاخت و تاراج و غلبه عظام ساعت عن العالی غیر پیشروند  
انگیزان اندیشه را آتش غضب در گرفتار و غلبه نهرا بیرونه گشت و نشت عصب هر  
ایشان کشادند اخبار پاران <sup>قاپاد</sup> قرار یافته در آنجا در <sup>قاپاد</sup> و با فرمان تو بودند و  
سنان بریشان حال برگشتند که افساده از افساده نشاخته بجانب شاهجهان آباد  
عان زیرگشتند و خرابیهایی که بر ایشان مرتب گشت بیرون عرف است که از بیم  
جان شب از روز نشاخته به بیجاخراس و بی راهیه روی روی آوردند بدون که  
بمدار این مسوره بحفاظت خویش احتصال آمد بی سوه بی تا از این گفتار  
بخت خان بافت خود در احوال بهشت و اعراض کرد و خجیل داد .  
پنجم شوال سی ام ملی - چون خسروید و باران سایه آفاق بیمارگاه تو به نبودند <sup>حسین</sup>  
مجرمان گرد آمدند بیرون بیرون برداشتند بخت خان با دیگر سرداران پانچان  
سوائی گشته بیرون عز را آورد که امروز در اوران جنگی آمد . <sup>رام</sup> الش بیرونه زمین  
دارند و به نرم سفر بارندوش و پناهند خیر هر چه داند بر عرش استند که درین  
تجدیدی هر چه را عوده شهر گشته که ماین انگیزان است و چاش گرد آوردن قشون  
از ایشان ولی میخواستند که چون شاهزادگان هم ازینس امیران خان خلیه درین  
سز - که هم آنگاه باشند و درین پانچار قائد لسیگر شوند پس حکم بایشان نشان  
ناید که با او <sup>چند</sup> مابسور که آیند که <sup>سردار لشکر</sup> و بعد از آن را <sup>رام</sup> هنگام است بیدان و نرم  
سوریون است سرور شیمان است با شمام این سخن شاه عقده آگاه که بیدان اراد  
تا ندانست روزگاری آمده خبری که روز باندرت <sup>رام</sup> بیرونه برنایزدند امروز عزم بیرونه  
به و و عزم آورده یکدام و زیاده <sup>رام</sup> و حضرت بیرونه <sup>رام</sup> چیست - امواج با

با خیب نماه و آشوبش تمام رعوتان را آهست

ششم خوالی بیرون یک دلی <sup>الدوله</sup> جنگی که این من بر او آمده آید و از او خبر سیوا مالدور که

نخ جان با احمد لای خان بهادر و شاهزاده مرزا بسل و خضر سلطان چنان گذارش

نمودند که امروز افغان اصبت که همگو اینگریه با صند و قرون با سحر و نیاله و دله و

حین برتیره یک هزار از آنها را بر او بفرستد بدلی را به سرشدند چون این خبر را هر یک

بهره گوش خوردن هراس بر دل ایشان چهره پالت و هم همگرا با ناله دست دادند

و برجا سوس تیغ را انداختند معلوم میبود که انگیزان این خواستند که مردم دلی

الدیغ و آزایی و آسبج هر مد که لکر اوقات اصاع جوشدند بهرگونه صالحت خواستند

ازینجا سران لشکر نه پاسخ میگویند و نه کافذی به نگاهشند بل بر فرستاده تیغ میکشند

لهر سوید میکشند چون تادیب شاهنجا را نوافر شده تیغ مورخ نه نبود بر ایشان هند که

بظادار آزوده کار اندک گاشه رکت همه بیکه دل و یک زمان بوده میان وفاداری

بر میسند و از دروغ و تدبیر آماده گشتند بهرگونه از مال و جان بختند شدند لاجرم

انگیزان لشکر آرا صف بهرا بوده به حمایت رئیسان هند بهدلی گرم رفتار شدند

ششم خوال یک ماه چون مرزا بسلکر ابوبکر شاهزاده و مرزا عبدالله با عراق دگر با آنها

آوردند که جوز انگیزان به سرش اندلیندا عسکر از بهاست هاگ هند و سلطان صاحبان

بنجاب بر آراستند و از انباله بهرم دلی بر خاکسند تا باغ بیت فتاحانه آمده تیغ

دوانجا کرده راهات بنازی آباد بر افراخته بشاهد ره راست نمودند امروز میدان

اینان قریب شاهد ره به جاگ های خیره رخگاه بر پاسا شدند و به مقصود جانش دام را مان

بر رفتند پوشیده مباد که شاهد ره از بهوره دلی سه کوهی است چون این خبر تراش

بود خورده آمد ازینجا جا سوس راهت همیکه رفته بازگشته باز نمود آنکه شهادت بود جوز

ساک در راه بر سپاهیان تلغیان استیلا یافت و سوس چهره گرفت از خود رفته جاسوس را

لنگ کوب کرده زیر شکنجه می کشیدند فرموده ان پدر این گروه لنگ سرام را به پاره بافتن

ان میدان مردان ز سخوار بر رب زمانه و آن سرائی ایشان دل مدار غم بزم

صلح کردن بهای آنرا بط اندکی زنگاری بکام رانی سپرد، آید چون خورشید دولت  
این سلسله روغن بیرونی کوزله غلیظ فرود، شد کاری عجز آید که او اسباب را بر سر  
من گوید

هشتم سوال دوم ماه جون هیکه خسرو را با پهلوان کار افتاد، هرگز بد استخوان  
سزالی زبان کشاد حدیث این بود که در بنام جالح اقدام نمود و آید که این روز بیرون  
محموره بودن جالح می نماید سخن درین بود که بنام جالح از شاهزادگان  
و سران لشکران محروس گاه زانو زده بگدازش پرداخت که قشون از جنس آنکه بزرگ  
از هزار و فوج از بحساب نهاده بفره زار بر حکم مستورهای فلان، قریب این محوره  
فرارسیده بحوالی آنرا بقهر در گرفته آتش تندی برافروخته با طرف وی درنگ اند  
بعد از محروس این حکایت اظهار مدعا نمود و آن این بود که گوناگون اسباب حرب  
بیرون کشیدیم و هم ازان دامن کوه چه را که در هیچ نام درست و فعلی از تفصیل  
نیم کرده است بیمار اشیم و نیز سلیم شد بلوازم جنگ میراسته آمد و توبه های  
سویک حتر برد و علاج شهر چیده شد امروز که روز رقص بود انصت مردم رزم  
الروز بهان حرب زهر دست برهستند با آید آید با آید کوشن بادل شورش الود  
و نثار بول آید نجه سرا بر خلاستند و بکین گاه در نسه شد و رزم بر  
آراستند فرمود آید آن بدر بحفا، آن شود بگویند که راه سواران دگر و خورتان  
دگر همانا از بنام کار آید و گویه بر آید و سواران ایشان در گز کار آید بر بنام جراح  
زاد لشکر موجب بدانتنالی کسور است و همانا که مگر بر به نکار و آنکه بر  
بر به نکار شرم بر نجه نهد مشکاش که می بندم انعام بد و بنام با بخیال دگر  
بدر بجایه نگر بنام سخن را زار و بگریه و بگریه بنور شد و بگفت آید  
نه سلطان را ملایه اندا میزیند و منتان منتان با راه آید می بندم است با هم  
که در شاه در صیبه آید که این از این بد دارند عالم می خواهند اثر به پذیران  
را بد باز فرمود که نگر از این خدایار و لعین باد، آنرا که شد از راه

شد بهره مند بهر دو جهان شد -

روزی پس از شام و آن روز با آرزوی شاد

نهم سوال سوم چون هنگام دربار آرای سخن سزایان به سخن سزای گود خسرو

آمدند و بهر آن آوردند که اینک آمد آمد هنگام آمد که سران فرج را همه لکن اگاه

که جنگ گاهرا آراستد کنند از شب و فراز پاک سارجد نیراک در افواه افغان که

لشکر انگیزی که در شمار بدو هزار مردم تواند رسید قرب مسوره دهنی قرار سیده

به اجل در پناه میدان که با سواد شاه دره اتصال دارد فرودگاه ساخته دم بزم

میزند و بلشکر آرای هر نبود آزمای میگرداند فرود ایشان را سخن لاف

سزایند و آتش بی دادی افروختن و بزم عهد به راستن کار است از بهار چه کار

حسب الله نعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر -

دهم سوال چارم از ماه چون چون خسرو چهره بجزبان را روشنی داد قاعدان مسکر

با سر آمده جنگ آرای را دستوری خواستند و با قداغ بهر از شاهزادگان ۳م

بسیار شده از آن روز <sup>امروز</sup> باقی مانده بعد از دربار در میان صف آرا گفتند هنگامه

در سو ایشام بهر رفت گرم جوسو روزی شد بعد آویختن زبردست تا نیا نرا ناپودگی

خوب پیدا آمد از کثرت بوستگی گسستگی صورت گرفت چون برایشان شکست رونق

آورد بشیر عظام عنان هزیمت نمود اناناک انگیزان را قلبه شد اشک بهنگامگی

سخت درنده رخس شجاعت بیدار از جلالت تاخته علم هر روزی بر افراشته در عقب پانها

مخاطبه دست تادیت کشادند با فرسودن را آنگه سپهر بود چون دروازه شهر را

باز گماه نقب ایشان را بر گرفت از آن برگشتند که باندیده آن باجنبانیده بشیر

بناستند با اینها علم را بجانب موضعه علی بر راست نوردند پوشیده بیاد که

عالم بر را بعد از مسوره هفت گروه است پس قرار ۳م ایشان امروز علی بر نام

دارد فرمود که در میان دم اگر تمام آبراز انگیزان نیال نقب نشود و بهنگامه <sup>کهن</sup>

که نژده بقله پید با آمدند تا حدت و آنک در دروازه از دلها میخوردند

نمود و صورت نمود

پانزدهم شوال هجرت پنجم چون - عیسی سرایان بمبئی رسانیدند که جنگ

دبیری بمبئی از شاهزادگان ناآزاده کار را سردار آهوش گوی گرفت بطاق بکر

بوسند آهوش جنگ کردید برزامل و سیرا این کر و سیرا خضر سلطان را بر مرکب

اتفاق اتفاق سرگامه به سبیل گذرا هفت حرکت کالیه بیج بوده میدان هیژن

سبیل جنگ نواختند و تکام بر کرده برگشتند آمده از جنگ انگیزان و سردری از

بافغان برهیدند - ولج ناحق با انگیزان بدنام شدند و بافغان هم جنگ در شده

پس غرام گشتند چه همیک دست انگیزان بحرب رفت پانچ ایشان پس اتفاق تا

بشهر قرار گرفت - فرمود که بیج بهلم کاسه زندگانی ایشان لیسزند بنمایند که چرخ به

پوشان ساختن با برگردش آمد و ستاره کشتن ایشان بمبئی -

دوازدهم شوال ششم چون - صبحی چون گروه امر جمع افزائی

در بار آمد و جنگ هیژن سخن رفت هنگامیک نشون لاف سراج بافغان بمسافه انگیزان

در شدند دهشت سترگ بر ایشان بهره آورد و بگریز نهادند و عسکر انگیزی تا

در پانچ چمن آمد و از آنجا بجانب علی پور حرکت نمود و هم در آنجا سکونت نمود

در آن میدان آنقدر غلغله <sup>بشدت</sup> جنگ انداخت که لشکر ایشان از هر جا هیدران جایکجا آمد

و گرد آن حصاری ساخت و بدور او توخانه برق نشانه کشیده نورش افزا آمده مستعد

آهوش اند - فرمود که - ما درجه خمالیم و فلک درجه خیال - کار که خدا کند فلک را

- خیال -

چهاردهم شوال هشتم چون - چون ماه مهر ملازمان شاهو گذشت و زاد بهمن را

مهم بریست که از جانش نیامد رانته داران را خواهش طلب آمد که <sup>آن</sup> هیچ برگی سروردان

روز آورد سنگال رو بنمودر بچاره جوئو پیش امرا رفتند امرا پیش خسرو ماجوری

نارودند فرمود که چه نزه آمد که کیمه نہیں است اگر درین هنگام مہاجنجان شهرت برورد

امای ما اند از <sup>آن</sup> بخواون مسامله از کنند بعد از طنه نادی ت حتمیک ارتفاع راهنگام

ان رفا را سرانجام باید پس از بیجا نایب بر سخن از مسامله اند و بیست

رفت مهاجرتان پیمان محبوب علی خان خواجہ سرا سکن آنداخت پس بتواب زینت  
 محل حکم داد و آنچه به محبوب علی خان امیر لکھ لاجپور محبوب علی خان پتارہ  
 گوی در شہت و باطنیان کردن پیوست و بد پیمان بستن آمد پس مهاجرتان را کہین  
 شد و لاکر نشست مہمات و درخواست ہومات کالت گالک سلطان شاہی ہر  
 گامہ ہمت خود لازم شہرتند ہمدان قرارداد ہیک لکھ رو بہ مهاجرتان را گادان  
 ہمان بود محبوب علی خان را تقسیم کردن ہمان -

پانزدہم شوال - نہم جون - در بارگاہ محبوب علی خان خواجہ سرا ہائے تخت  
 را ہوسہ داد و حقیقت ہما ملہ مهاجرتان دہ روزی عرض ہوسہ سالگرام مرزا زور آور  
 سنگہ و راسہ پھولانامہ و لالہ رامجی مل و شہزاد اس را بحرائی گردانیدہ باز  
 نمود کہ ایشان بہ تقسیم تنخواہ ماہواری و وظیفہ داران شاہی بہ پیمان بستن تواب  
 زینت محل زبان چنان دادہ اند کہ تا آنکہ ہیرگی زمانہ نقش شگرف ہد ہد آرد و  
 نوالعجیر روزگار نتیجہ غریب نماید ہواجب ملازمان شاہی ذمہ ایشان است واخذ  
 زر و گہر را باہتمام نبرد ہنام مهاجرتان دہر ذکر کرد و از تواب زینت محل  
 وانمود کہ انصرام تنخواہ سپاہ رایشاہزادگان سہر کردہ آید پس ہشاہزادگان ہسکالٹ  
 تقسیم تنخواہ سپاہ امر ارسال یافت -

شانزدہم شوال - دہم جون امروز لشکر واکشیدن را ہمدان علو پور ہنگام آمد  
 محبوب علو خان واجہ سرا ہتان ہائے خوشگوار و نقلہائے ہر قلیو سامان داد  
 قائدانہ عسکر سہ ہائے خسرو نہادند و ہرود خواستند فرہود کہ از ستیزہ دہروزہ  
 آرد کہ از آویزہ امروزہ خواہد کشود ہبگان ایندرون ان سہاری را ہیمان آوردہ  
 سرکت کردند و ہمدان علو پور ہورہ افزا آمدند چون نورش افزایش گرفت  
 نگامہ افزونہ یافت ہمان ایشان از ہما ہر داتو آمد و سہر ہسجم ہا گوانی  
 ہہرقت با سببہ افتادند ہراسمگر ہرفت تاپو ہالہ کوہجہ را با سامان آرامت  
 لاکشہ از اہتمام کہ صورت جان داد ہر ہداد است ہوزہ ہا و خود سر و تیغ دست



بزمین زده نظر بدیدند و پیرایه نکرده و بهشت زده بود هرگاه شتاب زده و مستعجل  
 بشهر آمدند و در روز هفتم شهر را به دست خود درآوردند و چون به استول شدند و لشکر بوزار  
 انگیزان را در کوه گشته بکوچه بیرون آوردند و چون کوه گشته و در میان <sup>حرب آراسته</sup> آنرا گشته و در میان  
 و در میان آنرا گشته و در میان آنرا گشته و در میان آنرا گشته و در میان آنرا گشته  
 باغش هزاری و باغ واجه هند در آنجا بود و در میان آنجا گشته و در میان آنجا گشته  
 گور آمد کوه گشته باغ هزاری و باغ واجه هند در آنجا بود و در میان آنجا گشته  
 آمدون باغبان را باغ خویش حصار مسوره افتاد و در بوازه ها باغ شهر و در میان آنجا  
 بوزار گاه پس آنجا گشته و در میان آنجا گشته و در میان آنجا گشته و در میان آنجا  
 خان نام گوله آمد از باغبان از سلیم گله و در میان آنجا گشته و در میان آنجا گشته  
 نشانی ساخت و تا بهستان کرده ها باغ درین فن هر دو طرف به مثال شپرد و بیشتر چون  
 شاه بزمین گشته گوی کرد فیروز که باغها خوشید اقبال انگیزان تا به است و <sup>بار</sup> بوزار  
 ابدان در خشان حیف که با بهاره دگر و اختر بد به گاش دگر هر آینه به امر قضا  
 و بهر فرمان قدر چه چاره دگر -

هفتم سوال یازدهم جون - بادب گاه اخبار گویان به عرض رسانیدند که امروز  
 هنگام نیمه روز چند رخان نامی با مجاهدان هر دیار و اعمار رو بزم گاه نهاد و  
 کار با کارزار افتاد و کار با کار بیکار آمد و نهایت خورده بشهر بازگشت -

هجدهم سوال - دوازدهم جون - فرید جاه نواب احمد قلی خان بهادر بهایه خویش  
 استفاده بگذاش آمد که مردم تا به کار به گشت بازار و شکست و کاکین و دید <sup>دید</sup> کوجه  
 باک و ناچین بشمشیر برهنه بشورش در روزه بعد روش زبده میگردد که در اهل شهر  
 در دست است به خدا خان را از <sup>بگاه</sup> پیشگاه خسرو تا که در رفت که با تعداد این روش برخیزد

نوزدهم سوال - سیزدهم جون - اشراق گاه امیرزادگان به جراحات <sup>باز</sup> با خشن گدار  
 سورش فتنه برداران بد گوی کرد و بهار آمدند در پیدا کردند که قوم نصارا دوتاژن  
 بار بار با سه کوه <sup>باز</sup> بیکار به در آن زن زار و نزار در بند رو در بوازه به ایام <sup>منعند</sup> شد

تمام کشور را در هر یک از این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 چونکه به آنکه در این مملکت در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 دل در مملکت نوابان و در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 بلکه هر یک از این نوابان نشان پادشاه از هر یک از این نوابان گذر افکند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 حضور بی نظیر حیات دولت در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 به این جهت پیش آمد هیچ نشانی نماند - لشکر <sup>شاید</sup> این نوابان در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 از سران لشکر قهرمانان و فرمود که سلطنت با صد ساله با شما به داد دادیده به شکر ما را  
 بگذارید و از شهرها کام بردارید و هم به فرمود که از روی که این گروه <sup>بدین</sup> هر یک از این نوابان گذر افکند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 آمدیم آرام ما که هر یک از این نوابان گذر افکند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 کارهایکم بدین مملکت ما را در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 جاهل با روی مملکت در این شهرها مستقر گردانند و در این میان و در کشتار نوابان گذر افکند  
 عنایت ابزدی مستعد است بدانیم که بجهت آرام گذشتار آیم -

به هم شوال - چهاردهم جون - امروزه خلوت گاه نواب امیرالامرا احتشام الدوله  
 امین الرحمان خان بهادر بودندیم الدوله حافظ محمد داود خان بهادر و نواب امین  
 الدین خان بهادر و مظفر الدوله بهادر و سید الدین حیدر خان بهادر اشقم  
 باقیان را چنان ذکر کردند که به خوب و شایسته بلاد و عباد اشتغال دارند  
 درین اوقات چنان به مینمایند که عنایت اکبر آباد را وجه همت سازند داشتند انگریزان  
 را سگالش نماید اینک با ایشان بودن سلامت نیست چنانکه نوبت بانگریزان در شدن  
 فاقیت است کلکار امرا دانشین شاه افتاد بهادله فکر آلوده بجای خواب گاه رخ آورد  
 بنواب زینت صل و بعضی از ساهزادگان رینهاب استفسار رفت وهم از عهد قالحکما  
 حکیم احسن الله خان و میرعباس و کل شاهر را در پیسته شد چون طلب از سخن  
 ایمان خاطر نیامود پس بخواندن توجیه امیرزادگان خام احتیاج افتاد هنگام  
 نام حکم احضار داد پس با صیغام الدوله فریدجیه نواب احمد قلی خان بهادر و

این مقام <sup>حیدر</sup>الدوله امیرالامرا <sup>حیدر</sup>نواب <sup>حیدر</sup>ابین الرحمان خان بهادر و مظفرالدوله نواب سیف  
 الدین <sup>حیدر</sup>نگین بهادر <sup>حیدر</sup>مستوفی <sup>حیدر</sup>الدوله <sup>حیدر</sup>خیر مظفر <sup>حیدر</sup>خان <sup>حیدر</sup>نیر <sup>حیدر</sup>زور <sup>حیدر</sup>ندیم <sup>حیدر</sup>الله <sup>حیدر</sup>راه <sup>حیدر</sup>حافظ  
 محمد <sup>حیدر</sup>خان <sup>حیدر</sup>بهادر <sup>حیدر</sup>انجمن <sup>حیدر</sup>بر <sup>حیدر</sup>واسعه <sup>حیدر</sup>برای <sup>حیدر</sup>رالی <sup>حیدر</sup>آوردن <sup>حیدر</sup>نار <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>مسند <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>الله  
 مع <sup>حیدر</sup>خان <sup>حیدر</sup>پولاد <sup>حیدر</sup>گاه <sup>حیدر</sup>نعمت <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>شاه <sup>حیدر</sup>بکلف <sup>حیدر</sup>نار <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>کناده <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>فدیر <sup>حیدر</sup>نعمت <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>بن <sup>حیدر</sup>چشم  
 مظفر <sup>حیدر</sup>کن <sup>حیدر</sup>کناده <sup>حیدر</sup>سخت <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>آید <sup>حیدر</sup>این <sup>حیدر</sup>بزرگ <sup>حیدر</sup>کار <sup>حیدر</sup>علی <sup>حیدر</sup>این <sup>حیدر</sup>سوره <sup>حیدر</sup>اگر <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>با <sup>حیدر</sup>نگین <sup>حیدر</sup>زور  
 صواب <sup>حیدر</sup>است <sup>حیدر</sup>مکنان <sup>حیدر</sup>بیک <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>یک <sup>حیدر</sup>از <sup>حیدر</sup>این <sup>حیدر</sup>تذکره <sup>حیدر</sup>مرا <sup>حیدر</sup>گفته <sup>حیدر</sup>اجدون <sup>حیدر</sup>به <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>این <sup>حیدر</sup>شاه  
 کاران <sup>حیدر</sup>باین <sup>حیدر</sup>روز <sup>حیدر</sup>بود <sup>حیدر</sup>ن <sup>حیدر</sup>بر <sup>حیدر</sup>نام <sup>حیدر</sup>کشمین <sup>حیدر</sup>است <sup>حیدر</sup>داش <sup>حیدر</sup>انگیزا <sup>حیدر</sup>عزمت <sup>حیدر</sup>ساختن <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>از <sup>حیدر</sup>بجا  
 برخاستن <sup>حیدر</sup>کام <sup>حیدر</sup>دل <sup>حیدر</sup>بر <sup>حیدر</sup>داشتن <sup>حیدر</sup>است <sup>حیدر</sup>الله <sup>حیدر</sup>الله <sup>حیدر</sup>خو <sup>حیدر</sup>خند <sup>حیدر</sup>خرد <sup>حیدر</sup>روشن <sup>حیدر</sup>بند <sup>حیدر</sup>بهر <sup>حیدر</sup>درست  
 ره <sup>حیدر</sup>بود <sup>حیدر</sup>فدیر <sup>حیدر</sup>د <sup>حیدر</sup>وسوسه <sup>حیدر</sup>آورد <sup>حیدر</sup>تخلیج <sup>حیدر</sup>پیدا <sup>حیدر</sup>شود <sup>حیدر</sup>دل <sup>حیدر</sup>وسواس <sup>حیدر</sup>گرفت <sup>حیدر</sup>کوت <sup>حیدر</sup>دگر  
 از <sup>حیدر</sup>شاه <sup>حیدر</sup>پوش <sup>حیدر</sup>هارفت <sup>حیدر</sup>از <sup>حیدر</sup>امرا <sup>حیدر</sup>حدیث <sup>حیدر</sup>عالم <sup>حیدر</sup>مگر <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>آمد <sup>حیدر</sup>فرمود <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>اشخاص <sup>حیدر</sup>انگیزان  
 چنان <sup>حیدر</sup>شور <sup>حیدر</sup>بند <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>چون <sup>حیدر</sup>چگونه <sup>حیدر</sup>فشان <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>نشدن <sup>حیدر</sup>پیدا <sup>حیدر</sup>آید <sup>حیدر</sup>بیک <sup>حیدر</sup>ارد <sup>حیدر</sup>د که <sup>حیدر</sup>اگر <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>نیست  
 سین <sup>حیدر</sup>باید <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>اول <sup>حیدر</sup>اسرا <sup>حیدر</sup>نگارش <sup>حیدر</sup>باید <sup>حیدر</sup>با <sup>حیدر</sup>نظار <sup>حیدر</sup>باصح <sup>حیدر</sup>عالم <sup>حیدر</sup>بکار <sup>حیدر</sup>آید <sup>حیدر</sup>تا <sup>حیدر</sup>آمین <sup>حیدر</sup>بهر  
 ورزی <sup>حیدر</sup>سرباز <sup>حیدر</sup>زند <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>سلسله <sup>حیدر</sup>براهت <sup>حیدر</sup>بمحرکت <sup>حیدر</sup>آید <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>باین <sup>حیدر</sup>نوبه <sup>حیدر</sup>اسودگی <sup>حیدر</sup>آرد <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>قاصد <sup>حیدر</sup>برده  
 آرامش <sup>حیدر</sup>آورد <sup>حیدر</sup>آن <sup>حیدر</sup>زمان <sup>حیدر</sup>قدم <sup>حیدر</sup>بر <sup>حیدر</sup>ان <sup>حیدر</sup>سرمزل <sup>حیدر</sup>نهاد <sup>حیدر</sup>آید <sup>حیدر</sup>بیک <sup>حیدر</sup>ارده <sup>حیدر</sup>امیر <sup>حیدر</sup>زادگان <sup>حیدر</sup>سرمضا  
 نهاد <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>بنگارش <sup>حیدر</sup>نامه <sup>حیدر</sup>بنام <sup>حیدر</sup>نواب <sup>حیدر</sup>گور <sup>حیدر</sup>نیر <sup>حیدر</sup>جنرل <sup>حیدر</sup>بهادر <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>لفظت <sup>حیدر</sup>گور <sup>حیدر</sup>نیر <sup>حیدر</sup>بهادر <sup>حیدر</sup>حکم <sup>حیدر</sup>داد  
 پس <sup>حیدر</sup>نامه <sup>حیدر</sup>با <sup>حیدر</sup>کهر <sup>حیدر</sup>آباد <sup>حیدر</sup>فرستاده <sup>حیدر</sup>آمد <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>در <sup>حیدر</sup>ین <sup>حیدر</sup>اوقات <sup>حیدر</sup>بهر <sup>حیدر</sup>زاجوان <sup>حیدر</sup>بخت <sup>حیدر</sup>شاهزاده  
 پیش <sup>حیدر</sup>شاه <sup>حیدر</sup>امشاده <sup>حیدر</sup>بمعرض <sup>حیدر</sup>برد <sup>حیدر</sup>اخت <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>امروز <sup>حیدر</sup>بموجب <sup>حیدر</sup>عز <sup>حیدر</sup>خان <sup>حیدر</sup>خواجه <sup>حیدر</sup>سرا <sup>حیدر</sup>بمارسه  
 لاحق <sup>حیدر</sup>جان <sup>حیدر</sup>بسمان <sup>حیدر</sup>بخش <sup>حیدر</sup>بهر <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>بمسجد <sup>حیدر</sup>کریم <sup>حیدر</sup>الله <sup>حیدر</sup>خان <sup>حیدر</sup>واقعه <sup>حیدر</sup>فیش <sup>حیدر</sup>بازار <sup>حیدر</sup>مخاک  
 بر <sup>حیدر</sup>آورد <sup>حیدر</sup>شد <sup>حیدر</sup>فرمود <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>بدین <sup>حیدر</sup>پس <sup>حیدر</sup>از <sup>حیدر</sup>باید <sup>حیدر</sup>اورا <sup>حیدر</sup>ذکر <sup>حیدر</sup>کردند <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>از <sup>حیدر</sup>بمسلکان <sup>حیدر</sup>ورا <sup>حیدر</sup>آگاهی  
 دادند <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>بسر <sup>حیدر</sup>خوانده <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>تبع <sup>حیدر</sup>در <sup>حیدر</sup>خانه <sup>حیدر</sup>دارد <sup>حیدر</sup>فرمود <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>بسر <sup>حیدر</sup>خوانده <sup>حیدر</sup>در <sup>حیدر</sup>براهت <sup>حیدر</sup>ماناروا  
 لاس <sup>حیدر</sup>است <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>عروس <sup>حیدر</sup>اورا <sup>حیدر</sup>باین <sup>حیدر</sup>درست <sup>حیدر</sup>نیست <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>از <sup>حیدر</sup>مردان <sup>حیدر</sup>نبرد <sup>حیدر</sup>بهر <sup>حیدر</sup>بنین  
 ت <sup>حیدر</sup>لفظت <sup>حیدر</sup>در <sup>حیدر</sup>نحیت <sup>حیدر</sup>وراثت <sup>حیدر</sup>نور <sup>حیدر</sup>آید <sup>حیدر</sup>با <sup>حیدر</sup>سعد <sup>حیدر</sup>قلی <sup>حیدر</sup>خان <sup>حیدر</sup>ببهادر <sup>حیدر</sup>حکم <sup>حیدر</sup>داد <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>زین <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>بنای <sup>حیدر</sup>  
 و <sup>حیدر</sup>باید <sup>حیدر</sup>و <sup>حیدر</sup>بزرگ <sup>حیدر</sup>نمود <sup>حیدر</sup>هم <sup>حیدر</sup>فرمود <sup>حیدر</sup>که <sup>حیدر</sup>باید <sup>حیدر</sup>انجا <sup>حیدر</sup>گرفت <sup>حیدر</sup>نمود <sup>حیدر</sup>بکار <sup>حیدر</sup>از <sup>حیدر</sup>ما <sup>حیدر</sup>بهر <sup>حیدر</sup>بود <sup>حیدر</sup>از

از توابع زینت و جلالت هم ایستادند و با بخواند هیچ آمد.

بست و حکم نوالی بانزدهم چون از اینک و خصیصه فرج شاه توابع احمد علی خان

را بخواند گرانمایه بایزه و بشهید و وزارت و طلق آبی نگرا آورد این معجز حسد

عبد افراسی بنگران آید <sup>ساجد</sup> چند گاه شده باشد که بهرحامد علی خان و در عهد تال حکما

حکم احسن الله خان بیک <sup>عطا</sup> و او را پیش خصیصه بسین د شهادت بر او بر خواند چون

کائنات او <sup>عکس</sup> و بالذمه بود فرود <sup>عکس</sup> از التبیات <sup>عکس</sup> الیه <sup>عکس</sup> الزمان توابع فرج شاه و توابع

بدر توابع زینت محل از وزیران کابل بود بیک خوشی و دلجوئی اصناف داشت

را باج توابعی نسبتی بود که خواهر <sup>خواهر</sup> بدی و بزرگوارم با او مشوب بود.

بست و دوم شوال شاهزدهم چون توابع امیرالامرا احتشام الدوله امین الرحمن

خان بهادر بمشور آورد که یکی از صاحب د لان مثنی وارسته بود بگرن شکسته از

بج خیران خوشیار و از بویگان <sup>خبر</sup> خود اوستانه وار بکوجه بازار میگفت و محالست

جذب میگفت که یارب حج بانگیزان و شکست باین ظالمان افند تهره رایان عبرت

نگرفته گیان جاسوس با او نموده با او آویخته مسلسل ساخته بدرخت آویخته چندان

زدند که دم او بدر رفت و آنچه اند شد خسرو با شمع این خیز تهراندوست

فرمود که همانا عبرت ظالم کوتاه است بقین که دعاغ او با جا بخت رسدو استدعاغ و

بروش روز روشن افند - بشیر از آه مظلومان که هنگام دعا کردن با جا بخت از درین

بهر استقبال بر آید.

بست و سوم نوال هفدهم چون - مثنی صدرالدین خان پیش بارگاه آمد و نذر

ارائه دیوان حافظ پیش نخل آورد بمسئل فصل مقدمات برین وقت بعد از

آمد و لوح کرم علو خان را این آرزو افزایش وقت بشاهمزاری وقت تدارک کرده نوکری

عکس د شهادت بیست و پنجیت کس به بدی بان کردن -

عکس تن زن بود تو نام فرزند بدی نامور با -

عکس الذیبت که فرمود و او شد اما الله شاه و سلم که شیبست عشتا تر : زوا

است و شیبست است که عیوب است و و ذکر کند -

چونند بکاره این نایب آورد تاویج که سخن زلفه نهایت فرجداوی پایه او شد.

بسته و جام خوال <sup>همچو</sup> هم چون طبع از روز ارقه بود که باغبان باهنگ اراستن

فرجه <sup>بسیار</sup> از همان <sup>بسیار</sup> بویافته <sup>بسیار</sup> تمام <sup>بسیار</sup> گاه <sup>بسیار</sup> دایره <sup>بسیار</sup> گوشت <sup>بسیار</sup> چون از مبارزان <sup>بسیار</sup> انگیزان آویزش

گوان <sup>بسیار</sup> پیش <sup>بسیار</sup> نگد <sup>بسیار</sup> پس <sup>بسیار</sup> گفتند <sup>بسیار</sup>

بسته و جام خوال <sup>همچو</sup> هم چون <sup>بسیار</sup> غلق <sup>بسیار</sup> از روز <sup>بسیار</sup> بالی <sup>بسیار</sup> بود که مردم از سپاه

بدره باغبان <sup>بسیار</sup> بیهنگ <sup>بسیار</sup> آوردند <sup>بسیار</sup> بزرگ <sup>بسیار</sup> بیکاز <sup>بسیار</sup> گوشت <sup>بسیار</sup> ولع <sup>بسیار</sup> تاب <sup>بسیار</sup> حرب <sup>بسیار</sup> انگیزان <sup>بسیار</sup> نگرفته

راه <sup>بسیار</sup> فرار <sup>بسیار</sup> گوشتند <sup>بسیار</sup>

بست و ششم خوال <sup>بسیار</sup> بستم <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> همگی <sup>بسیار</sup> سواران <sup>بسیار</sup> باقیه <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> بشمار <sup>بسیار</sup> پنجهزار <sup>بسیار</sup> میرسید

بزم <sup>بسیار</sup> گرم <sup>بسیار</sup> رفتار <sup>بسیار</sup> شد <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> حربه <sup>بسیار</sup> کشاد <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> حلق <sup>بسیار</sup> آمد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> ستهزه <sup>بسیار</sup> گاه <sup>بسیار</sup> نسانه <sup>بسیار</sup> رستخیزند

کار <sup>بسیار</sup> باغبان <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> سبب <sup>بسیار</sup> انجامید <sup>بسیار</sup> پس <sup>بسیار</sup> همچو <sup>بسیار</sup> سواران <sup>بسیار</sup> آب <sup>بسیار</sup> بگرداب <sup>بسیار</sup> انتشار <sup>بسیار</sup> افتادند <sup>بسیار</sup> و در

غیر <sup>بسیار</sup> برقرار <sup>بسیار</sup> نگاهند <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> اخبار <sup>بسیار</sup> تواری <sup>بسیار</sup> سبع <sup>بسیار</sup> افروز <sup>بسیار</sup> شاه <sup>بسیار</sup> شد <sup>بسیار</sup> فرمود <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> همانا <sup>بسیار</sup> این

بدا <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> هران <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> شهر <sup>بسیار</sup> انگیزان <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> رویاه <sup>بسیار</sup> بازی <sup>بسیار</sup> خویش <sup>بسیار</sup> دو <sup>بسیار</sup> تا <sup>بسیار</sup> مردی <sup>بسیار</sup> نام <sup>بسیار</sup> برداشتند <sup>بسیار</sup> چه <sup>بسیار</sup> دانستند

که <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> گروه <sup>بسیار</sup> بد <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> بحرب <sup>بسیار</sup> زبرد <sup>بسیار</sup> کار <sup>بسیار</sup> نبر <sup>بسیار</sup> آید <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> آمد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> مانی <sup>بسیار</sup> هم <sup>بسیار</sup> دانستند

انگیزان <sup>بسیار</sup> شده <sup>بسیار</sup> باشد <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> بنمایند <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> ایسان <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> پایه <sup>بسیار</sup> جنگ <sup>بسیار</sup> آوردند <sup>بسیار</sup> آنگاه <sup>بسیار</sup> چند <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> نهاد

ایمان <sup>بسیار</sup> سوار <sup>بسیار</sup> زد <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> همه <sup>بسیار</sup> شوری <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> آویزش <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> بازی <sup>بسیار</sup> طلائست <sup>بسیار</sup>

بست <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> هفتم <sup>بسیار</sup> خوال <sup>بسیار</sup> بست <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> یکم <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> - <sup>بسیار</sup> وزیر <sup>بسیار</sup> خان <sup>بسیار</sup> ذ <sup>بسیار</sup> اساطر <sup>بسیار</sup> انبر <sup>بسیار</sup> بادی <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> خواست

شورش <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> گرفت <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> امروز <sup>بسیار</sup> سحر <sup>بسیار</sup> جنگام <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> مرد <sup>بسیار</sup> شورش <sup>بسیار</sup> تازه <sup>بسیار</sup> استعمال <sup>بسیار</sup> آبی <sup>بسیار</sup> زد <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> آتش <sup>بسیار</sup> زد

شد <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> شمله <sup>بسیار</sup> کار <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> انگیزان <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> ان <sup>بسیار</sup> جان <sup>بسیار</sup> فتنه <sup>بسیار</sup> انگیزان <sup>بسیار</sup> آمد <sup>بسیار</sup> چنان <sup>بسیار</sup> فرار <sup>بسیار</sup> نهم <sup>بسیار</sup> بود

ماه <sup>بسیار</sup> فرمود <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> حکیم <sup>بسیار</sup> نیست <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> عقل <sup>بسیار</sup> ملیم <sup>بسیار</sup> ندارد <sup>بسیار</sup>

بست <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> هشتم <sup>بسیار</sup> خوال <sup>بسیار</sup> بست <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> دوم <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> - <sup>بسیار</sup> عرض <sup>بسیار</sup> داد <sup>بسیار</sup> عبد <sup>بسیار</sup> اثر <sup>بسیار</sup> بن <sup>بسیار</sup> خان <sup>بسیار</sup> را

حاضر <sup>بسیار</sup> و <sup>بسیار</sup> بیاد <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> خان <sup>بسیار</sup> - <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> فرزند <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> راه <sup>بسیار</sup> تا <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> شکبه <sup>بسیار</sup> مرزبان <sup>بسیار</sup> بلب <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> راه <sup>بسیار</sup> ش <sup>بسیار</sup> نام

باید <sup>بسیار</sup> ره <sup>بسیار</sup> آوری <sup>بسیار</sup> نگار <sup>بسیار</sup> به <sup>بسیار</sup> حفظ <sup>بسیار</sup> بند <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> سپهر <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> بست <sup>بسیار</sup> حضور <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> بار <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> دستور <sup>بسیار</sup> به <sup>بسیار</sup> راه

داشتند <sup>بسیار</sup> رخ <sup>بسیار</sup> دست <sup>بسیار</sup> نیافتند <sup>بسیار</sup> فرمودند <sup>بسیار</sup> اند <sup>بسیار</sup> به <sup>بسیار</sup> چه <sup>بسیار</sup> سرور <sup>بسیار</sup> سر <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> ایشان <sup>بسیار</sup>

بسی و بجهت شوال و مستقیم خون منای که از او نشاء و نادر و خیر و کرم و نوری  
تعمیر میکنم و چون ها . عذر براه پادشاه آید و چون در وقت که پادشاه از او بود  
اختیار آمدند از آن کار بکار نبردند و بپوشیدند از همان وجهی که آید که در وقت  
۹۹۱۷ . بکار چنان کار بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند  
ساده و پادشاه توت گرفت و بپوشیدند از همان بود و نشاط و نور و پادشاه پادشاه  
و نو بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند  
پیش خسرو هزاران عشیرت و بیعت همدستان آوردند و پادشاه پادشاه و پادشاه  
ما خندند . شاه از چون و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند  
امرا را خندگی در گرفتند شاهرا حیرت آید و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند  
بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند  
ما فی الارحام و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند  
ان الله علیم خیر -

سلیع شوال بخت و با هم چون از آنجا که خسرو انگیزان را با نامه پادشاه بود امروز  
فاسد باهاست آمد خاطر آرام گرفت سکالش روانه شدن از آنجا با کبرآباد و با پادشاه  
نموده آمد که از تورش بد ماشان حرکت دشوار بود و هم طوفان امن هر کس را  
در وقت که فانی خسرو از پادشاه بود و نواب امین الریسان خان بهادر  
عرضه است نمود که خانه زاد رخصت باشد که با انگیزان رود و حقیقت برگردد بپوشیدند  
سند ولیع نامه دیگر بپوشیدند و با قاصد روانه داشت این بار رفت با آزاده باز نمود  
و با کاشف نیاورد نگران رفت گران رفت میگویند پادشاه و پادشاه این و آن  
زبان نشود و از انگیزان چمن و چمن را میگوید آن اینکه ما را کار بکارزار

مطلب ترجمه ان الله عنده الخبر بدین معنی که خدا بزرگتر است و دانش تمام  
و بپوشیدند با اراد . و بداند آنچه در زمین است و بپوشیدند هیچ آن که چه کار  
نوازد کرد فریاد . و بپوشیدند همه آن که بپوشیدند زمین میبرد . بدین معنی خدا  
انا و آله است .

لقد اهدى خورشاقه ايسه گاه ميرنده آن روز ايد يك سوزش به اينشان بختون كود و ...

ما هزارگان چرخه آو امانت مالمه دگار <sup>آيد</sup> هر يدي آن روز ايد <sup>بگاد</sup> و زنده باش آن روز ايد

سليم احسن الله جان را ... اين السويل باور ايد عرض كرده باشداو

و ... گفته بود ... باها كوز ايد و باها كوز ايد ...

اطم بالاصول ...

بكم سياه ...

كه مصالح خان ... دولت الكور ايد آن روز ايد انداخته دل از ايد

سو برداشته حضور در بار را ... ملازمت ما ...

جاي آرام است و ... با هم فرستاده كه با هم خوش او

را در اینجا رسانند ... <sup>صحنه</sup> مصالح خان بهادر از علم باور

و قاعه خطم و اورد ايد هم ... كه بروج و تقوى ساد ايد

بود هان و هان ميهن بر ايشان ... با هم ربيع است

بهره از علوم دارد و هم فكر ... با هم است با ادب و حيا به است

درم نهضده هست و ششم جون ... حافظ بدم الدوله بهيد داود خان بهوش آمد

كه در جمله چو رهازان جاي ساز ايد مقرر گشت بر مردم آن جمله چون صورت حال

به اهدا نمودند حراسه مسئول گشت كه بجاي ديگر بگيرند و سرگرداني ميگردند

خرابي رونق آورد پراگندي دل بود همانا چو در آيادي ساختگی باورد باشد

و با ساکنان آنرا اندیشه افروختگی و فكر سوختگی خور و پيش ديگر هم

مسله خان زاد با جمله ايمان دارد ... سبب او شامل حضور

در در جمله بود خسرو بهير زان ايد فرمود كه ساخت باورد را بهيرون حضوره خانه

منازته آيد

سوم نهضده به ... در ... برآمده بود كه مردم بهيتر از سياه

يا نيه قدم برام سياهيدند و ... و ميگرديدند هم ميهن روز به

از سحر روز مرد با هم از لشکریان بونکر با بر لوی عهدا القادر و موطن ابو هیانه به سحره  
گاه در شیداء شور غنچه آورند انجام گام براد با من ساقی و ساقی بیوان پیشه میاز گشتند

چاهم نه بمانده بر گنجهت و هشتم چون گدا ازندگان مسکن بیارگاه برگدا و پند که کالی  
چین گولده انبار میگالیهها بد لود که لشکرها از راه آید و برانگه که ساقی از راه با انگیزان

دارد فریود که لشکریان گمان بد دارند پس سوغ غن لیستان ازاد روز گرایند  
هشتم نه بمانده بر گنجهت و نهم چون گدا از راه آید که مان سگه و چنگل لیل بقانه

دراز افتادند راه استغنا که کوشیدند چون و همراه رسیده آید و انبوهند که لشکریان  
نهمان راز شبهان انگیزان منصورید و بصورت آویختند و بصورت برداختند چون

ای قلق دارند شاه جرم بوشی فرود و پسران لشکر اشارت نمود که من <sup>علی</sup> ابروحم لا یرحم  
آموز هم دادی نکید تا فرود رحمت نهینید - پس ایشان را آنچه لشکریان وها

کتابند - از سحر روز سحره  
دهم نه بمانده بر گنجهت و یازدهم چون - بعضی شاهزادگان بگکاش لشکر سالار با اهتمام رسد

رسانی لشکر باغله فروشان حکم فرستادند و لجهمن داس نام را باین کار و گرفتند  
ز آماده ساختند پس لجهمن داس را چون پندگان در روزم گاه در رکاب خود

درانیدند که رام گاهرا از <sup>گیاستان</sup> کاکین آرایشی دهندو یک روز امیرانه داشتند و از  
بسه لشکریان لجهمن داس رهائی یافت بزمین پیش بارگاه شهریار افتاد و زلت

که عاونه و بنده بود عزیز نبود فرمود که آرایش بازار بر آید چه روزی دکان بکست  
رفتن ایشان همانست با زنگش همان و غیران مسور ازان چه دور که بر عا یا جهر کرده آید

انهم نه بمانده بر گنجهت و بیستم چون - امروز کمتر از روز برآمده بود که آویزش داشتین سپاه  
در سرانجام آمد زمان زلف کشاده در حواله کوفچه ساختند که داده آئین سپاه کردن

به آوردند بنوعجه ملافی ۱۲ ه هایت خورد -  
علی سزا ابروحم لا یرحم نکند از خداوند عالم رحم ننوده بود -





و فرمود که این سواران بزرگه را بفرستید و با کسری سواران این سواران را که در  
استان مازندران و نوارو کوش ایستاده و در و نوارو کوش ایستاده و در  
دستم دریا شده . بایم بفرستد . تو با کسری سواران مازندران و نوارو کوش ایستاده و در  
سواران بزرگه که سواران لشکر با هم گنگانی بفرستد که با هم بفرستد و در نوارو کوش ایستاده و در  
ایستادن از شاه نگاهنده آید این کار شب چهار و پنج باشد اتفاقاً فرمود که در نوارو کوش ایستاده و در  
بسیار است طرف انگیزان نبود و خورشید اقبال با روح بزوال آورد بگریه با حرکت  
خواهند نبود و هرگز نمی توانند نبود اگر چه اکثر رئیسان هند از و نوارو کوش ایستاده و در  
ظاهر آید و هم ایستاد باطن لیکن درین حال بر پیشانی حال کشایش کار می آید آید  
بسیار است . است نه از نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در  
بفرستد چشم و نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در  
مکن و هم فرمود که حضرت خدیو با چند لشکر این فرمودند که همگیان هند و مازندران بصورت  
عهد است یعنی خصومت دارند هنگامیکه فتور زمانه پیشد وستان از شهرخان برخاست  
چون این واقعه اتفاق افتاد سبب برگشتگی مردم تنگ حوصله هند گشته خیال عطا  
و نوال با از دل خوش برگزیده سر رفته عقیدت از ما گسیختند تا کثیر آنچه ملک  
از نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در  
همدم و همدم ایران زمین را آتش کردیم و هیچ راهی با کشادیم تا گاه دو بار و از زمین  
فرا رسیدیم و خیمه زدیم که از خستگی تاریقی و شورش حرامیان سهیل روزی دو  
آرامش گهیم و از شمع هم آرام نیافتیم که روستایان آن صفحات سرعنا بر آورده سر راه  
ما رفتند پس شتاب زده بمرکز سوارانده <sup>بغضب</sup> نمره زده ناره طغیان ایستادن  
را بقتل چند فرزندشانده بر شدیم و راه ایران گرفتن و از آنجا آمده ایستادن را بنواخت  
که از آنجا درام خطا و از ما بدام حال است .

باز هم نپسندید . چشم جوانی . بان دسوار از نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در  
از کوه باغبان بد هلو فرارسید و نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در نوارو کوش ایستاده و در

آوردهد. باورش نرسیده گران نبرو نوداه وای نیکو است بیایان ایامه بیوزار جد مردم  
از مملکت بیایان <sup>وزار</sup> پور و <sup>نکوه</sup> و یکم از اعراض گویا مار گویان بیایان کشیده یا  
بیایان در چهارهده گرمه <sup>نکوه</sup> بود. کوهها را <sup>نشان</sup> فرستادند و بیایان بیایان بیایان  
<sup>در بنام</sup> گویان دادند. بیایان را <sup>در بنام</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
<sup>در بنام</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
<sup>در بنام</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
دوازدهم <sup>در بنام</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
سه هزار و نه صد و بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
یکوزر بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
<sup>ع</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
<sup>ع</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
کرد قبول شاه بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
فرستادش بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
<sup>بیت المال</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
سپرده شود. بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان

سپزدهم <sup>ع</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
خان گذارش گرشده که <sup>ع</sup> بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
بشواکت نهاده دار بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
بقدر پنج هزار روپیه از انجاها که برداشته و سپید رفتند نهاده دار که بیایان  
غور. حجه داشت. پاشته گرفت به نهاده دار سپزنده بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان

---

عسلک بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
عسلک بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان  
عسلک بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان بیایان

صحن لندن خان گزراوریا سرزمین رخت که ایشان آموختن بیوانی بود بدو کسر <sup>کرد</sup> بگرد آور  
حکم داد که در زندان بدست گیرد و <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
بود و در زندان بماند <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
دیده باران نماید و هم از بیوان گزراوریا <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
چاره هم ندیده <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
شد که گزراوریا <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
برخ از آن بگذاشت آمد که بیوان <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
نشسته در سرد اردو کبیرک را آزار میسازد که بدشنام دادن و بیع کشیدن  
بآید <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
که آگاه ساختند زخم کاری خورد که کاری به پشترافان و به شاهزادگان دیگر که  
نکابش آمد گوشه نزدند چه که هیرنگ و هم آهنگ اند که هر هنگام با جام و دلارام  
اشغال دارند نمایند که درین هنگام مواد فساد دینار پیدا است انتقال دولت  
را معتمد مادی باشد که اندیشه بادشاهت در دل ایشان <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
که درین صورت بمساعده عشرت گیرند و اولاد پسر و امیب مصروف داشتند پس  
باستماع این خبر چهره خسرو از قهر روشن شد و شاهزادگان قهپور گشتند و  
فرود که بنیاید کاسه زندگانی ایشان لهاب است هنگام گرفت ایزدی قریب است  
حیف که در وقت عبرت نگرفته بکارناشایسته اشغال دارند کردنش خویش آمدن پیش  
پانزدهم <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
بشارت برداخته درین محوره آمده برابر کوهچه برچال ساخته این سینه کشادند  
سگرف آویزش پدید آمد چون انگیزان را چهره دست دیدند با بگریز نهادند و در  
شهر <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
شازده هم <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر  
خان بهادر <sup>بشرایع</sup> برده و از زندان بیرون نماید و بر

بنده دینار دین آوار آزادگان با سینه که آب او آینه درون رخ نماید و این صبیح دوم  
 طبع اولیای تو خواهد بود از سینه و با سنان بیم <sup>خرد</sup> طبع اولی و چنان میگردد که از بهر  
 که همه طایفه جمع شود و کشتن یا سینه که نگار و کلزار در زهر گارد و کار است و هم آنچه اهریمن  
 کرد از او ایستادگار ازین رو در نهایت منزل کوهان بازار و برین آن الم تا که اند  
 بوجه توخت که بسکن خانه زاده از بهر ایشان است گاه آن عالمکار با این بنای فریاد جواب  
 شمرند و چهاره جمعند بهر او را خوانده چشم نبوده گوش هیچ کرد و شد و بیطاعت آورد  
 برش آورد زبانه کشاد و بیطاعت پیوست دانستم که آنچه بهر حالش سخت خواهد  
 وقت ولع لازم برهنه امروز او را به دستوریزت سرشش آید و روشی و گردنایی به چون  
 این واقعه بگوش شاه افتاد او را از منصب نهاده داری انداخت و فرمود که : نکند  
 بدزد بیشتر در یابی \* که نباید ز گزر جوانی \* و هم فرمان داد که بجایش چیزی دیگر  
 کرده آید \*

هفتم دهم - پانزدهم جولائی - خان بهادر خان پسر رحمت الله خان در  
 بریلو شورش گراشته عرض داشت بخسرو برنگاشت امروز به شنیدن آمد و هم آنچه  
 بر زبان رانیدان داده بود که بدائی گوشت القمه جاگر بریلو را از روی و هم عرض  
 که رئیس فرزند آبد شرف ملاحظه دریافت شاه در پاسخش سخن فرمود -  
 هجدهم دهم - دوازدهم جولائی - مرد از لشکر انگیزی که نامش از دریافت  
 بجایوسی برخاست و بد هلی بسوره در دست و آشتی اندیشه دوسر داشت بدین  
 با این و آن به پرداخت بدین سگالش بهگشت امروز به بخت سر لشکر پیوست و  
 ظریفی اصلا انگیزان بهایوخت بخت خان که بد بخت خان بود پاسخش سوخت  
 و نخست بگوش سران دیگر بگفته که با هم انجمن ببارایند و بر ازان با گاهانند  
 بدرگان بقتلش تیغ کشیدند و به خیال این وان رخ اندیشه فلان و بهمان خوش  
 ریختند و سرش ازین جدا ساخته به نیزه برداشتند و هم میر حسن نام و بهاری  
 نام را بگمان منهیان انگیزان فرار کردند و سر بگرفتند که استخوان آنان پاره شد

و نیز با مردی از بزرگان عدل و انصاف و بسیار زاهد و متواضع و در آن وقت که در آن شهر  
 بوده لکن یکی از بزرگان آن زمان در میان شاهنشینان و بزرگان آن شهر  
 با او دوستی آید و مقرب او که در آن وقت است ایشان بکمال کرم و بزرگواری او در آن وقت و  
 آنجا که در آن وقت است در آن وقت که در آن وقت است در آن وقت که در آن وقت است  
 بود هم آید که در آن وقت است در آن وقت که در آن وقت است در آن وقت که در آن وقت است  
 فیروزخان احمد قلی خان پسر از بزرگان و صاحب حسن خلق و حسن خلق را در آن وقت  
 امتیازی عطا نمود ایشان را این بزرگی را در آن وقت که در آن وقت است در آن وقت که  
 یک خرجه پند و اندرز آوردند و منافی با آن که این عطا او سلاطین و بزرگان را راست و  
 آنهم به دفع چند به شد آن عطا یک بزرگی را در آن وقت که در آن وقت است در آن وقت که  
 بود در آن وقت که در آن وقت است در آن وقت که در آن وقت است در آن وقت که در آن وقت است  
 و از آن بارگاه پیش خود استوار کرده و دست به دست نهادند و بزرگان گداخته با آن بارگاه  
 باند از آن منزلت خود راست ایستاده با آراستگی بنیادش گری و گذارش گری و آنجا  
 و از این عطا گری گران بود آنچه تا آنکه رزیدند بهادر هم با این عطا مخصوص بود  
 و این عطا را چون امرای برگزیدند و گاه به بزرگان خاص برخی آنها را به بختندی  
 ایشان حکم نشستن هم صادر شد - اما امروز از آن بارگاه نشاء نیست لیکن ذکر  
 آن باقی است -

بسم الله الرحمن الرحیم - چهاردهم جولائی - عرضی نواب ولی داد خان که متضمن با احوال جاگیر  
 تبیین به بزرگان غلام حسین خان دهوڑاں بطول به مصطفی خان پسر مرثی خان خوانده  
 شد فرمود که سپارش شما در یافت شد و در این هنگام به هنگام است -  
 بعد و یکم ذی قعدة - پانزدهم جولائی در باره هنگام امرا حضوری یافتند و خواندند که  
 نواب امین الدین خان بهادر حکم احضار فرستاد و بنظم فیروز پور چه بر که و حواله  
 آنرا بر سریده آمد که فرستاده آمد نواب خواندند و بهادر چون در پیش دانش پرور  
 پیشتر بزرگی بود زبان انکار از انکار که در سواد لشکر بهرحیله خواستند امرا را

بدام آن روز بلع باوری نیست مگر بشده و بیاید با اینها از آنجا که بسیار اصرار

کردند، این تکرار را بکنی آمدیم تا اینکه در روز چهارم از آنجا که

بست و در روز نهم شده شد این هم جولای در خرداد ۱۳۰۲م است در این روز آب

در ایام بهشتام الدوله امین الرحمن خان چهارم را در این تاریخ خانه ما آمد و

تعمیرت وزارت را بلوغ اکثر بود اما از آنجا که جنگ در این وقت و اینها همیشه

بسیار آب در آن قبول بگرد که باعث حین آرائی و بهمان خواهد شد و در این وقت

و رسوایی شاه آه سرد گشته بود فرمود که هر آنکه در این وقت صراط مستقیم همان است

هر که این طریق بر کار است - از غریب در آن آوان عجب دور روزگار بود که نسبت آن

شهریار حکم رحمت داشت و رحمت نسبت چنانکه گفته اندگان مائمه باراً و باره ما<sup>ع</sup>.

بست و در روز نهم شده - هفدهم جولای - تمام گاه مجریان زانو زدند و عرض داشتند

امروز باره از روز برآمده هیچ از رویه دشمنان باطن را با شیردلان انگیزان هیچ

جنگ سنجی بزرگ در سرافند که امروز اکثر روز ایشانرا کاره بیکار افتاد و کارزار

هم کار آمد طرفه حالت بود که هر یکی مسالت خود نموده از هم جان افتان و خیزان منازل

شهر نازل گشته دم آواش گرفتند -

بست و چهارم نهم شده - هجدهم جولای - قشون از بلخیان جنگ انگیزان را آهنگ

کوچه آورده و پیش از آنکه آفتاب گرم گردد سودای شورش گریز گزید چون خورشید را

پاوه عوارق فرو نشست هنگام بازگشت آمد شتاب زده برگشت با اجتماع این واقعه

حسرو فرمود که همه سود جان باختن - و سود نه دنیا و نه دین -

بست و پنجم نهم شده - نوزدهم جولای - برسد رحمت در رفته توپخانه اظهار نمود

که اینک در توپخانه<sup>ع</sup> آلات حرب نیست لشکریان را سگالش رفت بر رخ دشمنان این

عسلک کان مائمه الاخره در قاصه دجال فرموده اندگان مائمه الاخره یعنی از

آبش آتش بود و آتش او آب -

عسلک توپخانه به توپخانه الاخره حرب که میخیزن گوشدن -

مسوره مکتل ایلیکوز شدند. لایحه‌هایی ساختگی گویا در این باره <sup>پتاخه بندوق</sup> میان پادشاه و  
 ملا جولایت را در میان گذاشتند. همین در این وقت نیز از دیار واداران درگزین است  
 که در این باره با حکم پسر پادشاه در نظر گرفته و نگاه می‌داشتند. پیدای آوردند و در این باره پادشاه ایلیخان  
 را از بازرگانان نظام بخاطر بدعهدی نمودن گرفتار و پسران نظام را از گیسوی باغیان اعلان  
 باین موجودها و فحاکر نامی را از اوزار و اوزار فروشان در این هنگام بیچاره و بیچارگان  
 بکاربردیم. عیوب بیارگه خسرو آیدین و در خصمه خواستند که بکلی غیر فروش را از این  
 دهند. شاه همین عن العنکر نمود که در شهرت مانا رواست. در این وقت  
 بیست و ششم نهم نهمه بیستم جولائی - پنجاه کس بعد از صورت از سواد همین روز بود و  
 سی و شورش آورده بدین سبب بلاد و جهاد اشکاف درین مسوره فرارسید و با مخالفان غلاتی  
 در وقت بیستم داده در بیارگه شاه نهادند و این بود که صاحب من بود از ارادت  
 گزینان است و آفتگاه برین اصناف میدهد. قریباً بیست بازار جود هنوز باقی بودند پس  
 از اودع بود ذکر کردند. شاه فرمود که در رخ گورا حافظه نباشد.  
 بیست و هفتم نهم نهمه - بیست و یکم جولائی - عهد الرحمن و عهد القادر موقوفین نهر  
 این مسوره دو صد سوار پانزده تازه خدمت آوردند و نهمه بیست و یکم و تکلیف زیاد و  
 ازین دو صد کس بخت خان افوس نبود و بیست و یک زوج در سوره بخشود و از شاه ذکر  
 بیست و هشتم نهم نهمه - بیست و دوم جولائی - از جان سواری راه شاه برره  
 بیارگه خسروی آگاه آمد خانه لوهر دلد می‌بنام بیوه او انداخت و پروانه روانه ساخت  
 و ... آهانه پتواخت -

بیست و نهم نهم نهمه - بیست و سوم جولائی - سرآشازد و بیست و یکم از روز اکتی  
 از جنگ جوان کهنه بر سر شدند و لغتی - شکیله نالان اکثر کتودند که فرار شدند  
 ستم ذالحمده بیست و چهارم جولائی - بازه از روز برآمده - پناه باغبان نظام کارزار دادند  
 ثور از روز بانو بود که در سوش شهر نمود آرزو امروز چون دیرزی بود -  
 دوم ذالحمده - بیست و پنجم جولائی - گزینان سنگه پسر عوگا - سنگه و گماشته



لجس بنجند و چنهن لال و گنگارام و انوری برهان و لاهی سنگینه و سوزا هلال و  
جهنامل و شهر سنگینه و پسران ایند سنگینه - و گنگا پنهان کوهال و هلی داره و  
مالال لاهی انگوری و لاهی از اولد انگوری پنهان راجه شهر سنگینه و سوزا هلال و  
نانه سلامت اندوز با رگه شده شرف ندرگه لاهی پنهان و از اولد پنهان مالالند  
شاه دلجوئی را سخن آورد کم گشتی راجه نگاشت - و گنگا پنهان کوهال و مالال  
لاهی و نند هاری لال پایه والارا خواستگار شد اندازیدوار گشته -  
سوم لالهجه - بست و ششم جولائی - محمود علی خان که از زهرات غلام شاه بود  
فرمان آل تنهارا آرزوی بود ایا چگونه برنگونه درین وقت هواجس سرکردگی با مطالب آمد  
لاسیبا نجیب آباد را طالب که بر قوم <sup>عرض</sup> و معلوم <sup>زود بنار</sup> فلامانه بهارگاه شهوار فرستاد  
دران معلوم دوج آنکه هیچک آشوب زمانه آمد با انکه بزبان عدت پرورش رفت غلام لخت  
بازیزه برداخته پس از پنهان مشهوره چهرگی یافته به نجیب آباد که جانی باشن آمانی است  
نوار سرگرفت از انجا که غلام در خانه زادی نامگی دارد به نجیب آباد پنهان  
سرپندی ابدی باید که نگارش فرمان آل تنهارا <sup>علی</sup> بنام خانه زاد آرایش باید - از  
روزیک حکومت انکه بزبان از رونق افتاد بهراد آباد فرمان لوت وائی نیست و هم به نیکه و  
به نور امروز از مرزبانو نشان و حوالی انرا به هیچ پنهانی آمد و فلان و بهمان را

---

علی آل تنهارا یعنی بخشدن زمین و جاگیر کس را نسلاً بعد نسلاً - وجه تسمیه  
آل تنهارا اینست که آل دهری یعنی فرزندان و اهلخانه و پیروان آمده  
از ملکشپ - و آل درنگ فارسی یعنی رگ سر و نیز اسپ بود و هم نوع - راب  
باشد و بین هاجس باره که بدان جامه را سر و کند از بهمان و سرایه اللغات -  
و در لغت ترکی آل یعنی - ریز و مهربان ساخان آمده - و صاحب بهار و جم  
گید که آل در ترکی مهربان ساخان را گویند که در قدیم بهشتگرف به کرده باشند -